

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن د هیم از آن به که کشور به دشمن د هیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

تیمورشاه تیموری

المان - شهرک زیزن

۱۷ فیبروری ۲۰۱۴

دردِ مهجوری

یک تذکر:

به تاریخ ۱۲ جنوری ۲۰۱۴ به افتخار از یک غزل ابوالمعانی حضرت بیدل مشاعره ای بین دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی و الحاج ناظم صاحب باختری صورت گرفته بود که من به اثر غفلت و تساهل از آن افتخار عقب ماندم. تا اینکه چند روز قبل جناب باختری صاحب از موضوع یادآوری کرده و سهل انگاری مرا به رخ کشیدند. چون من به مجالس ادبی دوستان میل مفرط دارم، چند فرد ناچیز که از غزلهای سروده شده بسیار در مرحله نازل قرار دارد نوشتم، امید طرف توجه دوستان قرار گیرد. مطلع غزل حضرت بیدل این است:

یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم

سجده ای چون آستان، بر آستانی داشتیم

دردِ مهجوری

یاد آن فرصت که شور هر زمانی داشتیم درد مهجوری و عشق بی لگامی داشتیم

همچو سایل بر درش بودیم در عجز و نیاز رنگ رخساری به مثل زعفرانی داشتیم

عاشقان با دلبران بودند در راز و نیاز ما ز بدبختی جفای پاسبانی داشتیم

ناتوانیها ز بس بر جسم و بر جان چیره شد در حضور پرتوانش کی توانی داشتیم

خنده بر لب بود اما سوز هجرش در نهاد در ایام خوشدلی درد نهانی داشتیم

تا بگفتند آب سازد نرم، سنگ خاره را در قدمش هر زمان اشک روانی داشتیم

تیموری از سرفرازی حرمتی حاصل نشد

سجده های پی به پی در آستانی داشتیم

یادداشت پورتال:

جهت بهم رساندن تسلسل موضوع، تمام سروده های این مشاعره را به حساب تاریخ نشر در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" از نظر خواننده گرامی میگذرانیم:

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۱۲ جنوری ۲۰۱۴

قوتِ بازو گُست

یاد ایّامی که ما هم عزّ و شانی داشتیم	در میان دوستان، خوش داستانی داشتیم
طاق ابروی بُتانِ مِحرابِ ما وقتِ سُجود	در کنار سبزه و گُل آشیانی داشتیم
با سیه چشمان عجب دلبسته هم بوده ایم	در وطن گوئی که از جَنّت، مکانی داشتیم
خضم اگر توپ و تفنگی داشت، ما هم بی گمان	خنجر و شمشیر و هم تیر و کمّانی داشتیم
سستی و رَخوت اگر شد ارمغان ما کنون	در جوانی شیمه و تاب و توانی داشتیم
قافیه دلگیر گَردید و ردیفش همچنین	میروم زی گُرسی، کور را نمیبینم نشست
در جوانیها اگر بودیم، همچون پیلِ مست	دور پیری در رسید و هِمّتِ نیرو بُخست
مشت ما گر یک زمانی سنگِ خارا میشکست	نوبت پیری رسید و قُوتِ بازو گُست
جورِ گردون را کجا بتوان گرفتن، صد دریغ	هیچ کس در دارِ گیتی، رخنه پیری نبست

طیره جبر زمان را بین "خلیل" و حق بده

اینچنین بوده ست دنیا، مست از روزِ الست

ملک الشعراء
استاد محمد نسیم "اسیر"
۱۷ جنوری ۲۰۱۴

دولت از دست رفته!!

به سلسلهٔ مُشاعره

جناب پوهاند داکترسید خلیل الله هاشمیان، ناشر مجلهٔ "آئینهٔ افغانستان" در کالیفورنیا، اخیراً در بولتن ماهوار خبری شماره ۲۳ خود، شعر زیبایی از حضرت ابوالمعانی بیدل و به اقتضای آن از مرحوم پژواک را برای مشاعره انتشار داده اند، چنانچه عزیزالقدرم آقای معروفی نیز از آن استقبال کرده و سرودهٔ خود را به نام «قَوّت بازو گسست» در دو قافیه به تاریخ ۱۲ جنوری ۲۰۱۴ به دست نشر سپردند. این نوشته ها مرا به یاد قصیده ای در ۵۲ بیت انداخت، که هفده سال قبل به همین قافیه و ردیف به یاد وطن سروده شده است. اینک چارده بیت آن را به غرض سهمگیری در مشاعره، بدست نشر میسپارم و در موقع مناسبتر اصل قصیده را نیز به طور مکمل تقدیم دوستداران خواهم کرد:

مطلع شعر حضرت بیدل:

یاد آن فرصت که عیش رایگانی داشتیم
سجده ای چون آستان بر آستانی داشتیم

مطلع شعر مرحوم پژواک:

یاد ایامی که ماهم آسمانی داشتیم
مهر و ماهی داشتیم و اخترانی داشتیم

دولت از دست رفته!!

روزگاری در جهان، ما هم جهانی داشتیم	سربلند و باوقار، افغان ستانی داشتیم
روضهٔ رضوان فرو گردیده، گوئی زاسمان	سرزمین دلکش و جنت نشانی داشتیم
آفتاب شـرق بود این خطهٔ جنت نشان	کوکب رخشنده ای در آسمانی داشتیم
چار فصل ما منظم در زمستان و بهار	عیش تابستان و جشن مهرگانی داشتیم
دولت ما صلحجو و مردم ما صلحدوست	بر سر دولت ز شاهی سایه بانی داشتیم
در فضای صلح و آرامی، صفا و ایمنی	چون همای پرسعادت، آشیانی داشتیم
پیر و برنای وطن با اتحاد و اتفاق	رهسپار راه حرمت، کاروانی داشتیم
کس نبود اصلاً به کار کس غرضدار و همه	زندگانیهای بی رنج و زبانی داشتیم
فقر دامنگیر ملک، اما غنی و سربلند	گرچه در عسرت، ولی یک لقمه نانی داشتیم

مردمان را بود با هر یک صفا و دوستی قلبه‌ای پاک و عاری از گمانی داشتیم
 خُدعه و مکر عدو، ما را جدا از هم نکرد گرچه از همسایه بد، دشمنانی داشتیم
 جان خود قُربان یار مهربان میساختیم دوستی و راستی تا پای جانی داشتیم
 از پی حفظ و نگهبانی ناموس وطن شیرمردان دلیر و قهرمانی داشتیم
 داشتیم این جمله خوبیه "اسیر" اما چه سود؟
 این زمان چیزی نمانده، یک زمانی داشتیم

(م. نسیم (اسیر) - بن المان، ۸ اکتوبر ۱۹۹۷م)

داکتر محمد ظاهر تیموری
 المان - ۱۷ جنوری ۲۰۱۴

ابتکاری داشتیم

یاد آن روزی که ما هم کار و باری داشتیم در وطن در نزد مردم اعتباری داشتیم
 فارغ و آسوده از رنج و ملال روزگار چند صباحی در جهان عزّ و وقاری داشتیم
 جنگ و آتش سوخته افسوس دشت و دامنم ورنه ما اندر وطن هم سبزه زاری داشتیم
 جا گرفته جاهل و جانی فراوان در وطن ما زمانی مردم دانشور و هم بردباری داشتیم
 دل گرفته از هوای غربت و باران و ابر در وطن چهار فصل و خوش بهاری داشتیم
 تا نبوده جنگ و اشغال وطن و ردِ زمان
 ما کجا در کشت کُکنار، ابتکاری داشتیم؟؟

الحاج خلیل الله ناظم باختري
 همبورگ - ۲۵ جنوری ۲۰۱۴
 به سلسله مشاعره

قائد آزادی

استقبال ازین بیت بیدل (رح)

یاد آن فرصت که عیشِ رایگانی داشتیم
سجده ای چون آستان بر آستانی داشتیم

ما به قلبِ آسیا افغان ستانی داشتیم	آبرو و عزت و نام و نشانی داشتیم
آستان برجاست اما سلطهٔ بیگانگان	ساز و برگِ پادشاهی یک زمانی داشتیم
نیکه و بابا و دادا رهبرِ خُرد و بزرگ	شیرمردانِ سترگ و قهرمانی داشتیم
ما به مانندٔ امانِ اللهِ غازی در جهان	قائدِ آزادی و شیرِ ژِیانی داشتیم
یادِ ظاهرشاهِ بخیر و دورهٔ امن و امان	پادشاهِ مهربان و قِدردانی داشتیم
شوکت و شانِ پتان و وحشتِ همسایگان	غیرتِ افغانی و تاب و توانی داشتیم
شاخهٔ گل یکطرف شورِ بلبل یکطرف	موجِ سُنبل یک طرف روح و روانی داشتیم

{ناظم} آهنگِ جدائی از وطن باشد گران
از زمین تا آسمان آه و فغانی داشتیم

(بیست جنوری دو هزار و چهارده)

آقای دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی به تعقیب آن غزل، در قافیهٔ دوم، غزل مفصل دیگری را در
صفحهٔ مؤرخ ۳۱ جنوری بدین گونه نشر کرد:

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۳۱ جنوری ۲۰۱۴

بعد از مقدمهٔ مفصل

یاد بادا روزگاری ...

این جهان در گردش است و آسمان در خیز و جَست	نوش جان آن کسی کو میخورد از مُزدِ شست
مرده بادا آن که آزارد دل آزرده ای	خرّما دستی که ورزد مرحمت بر زیر دست
مهر ورزیدن به اهل صدق و دانش میسزد	با دغلکارانِ بی وجدان کجا بتوان نشست
تکیه بر دنیا و مافیها، همی نتوان نمود	این جهان پرورد ظالم را و عادل کرد پست

گویمت از غیرت افغان و از کردار او
 در کشاکشهای ایام و تلاطمهای دهر
 ملت باغیرت افغان به صد لیل و نهار
 میروم زی خوان ایام و جسارتهای آن
 یاد بادا روزگاری، کز خَمِ چوگان نَبَسْت
 در جوانیها اگر بودیم، همچون پیلِ مست
 مشت ما گر یک زمانی سنگِ خارا میشکست
 هیچ کس از عالی و دانی درین دنیای دون
 کی کسی از عالی و دانی درین دنیای دون
 سیرِ گردون را کجا بتوان گرفتن، صد دریغ

گوش بائی* کرد اگر باری ترا انصاف هست
 ای بسا اقوام گیتی کز بُنِ هستی نَجَسْت
 نی ز دشمن در هراس افتاد و نی از پا نشست
 تا بگویم شمه ای از منزلِ شست و شکست
 روزن سور و سرورم، گر خُم و مینا شکست
 دَورِ پیری در رسید و هَمّتِ نیرو بِخَسْت
 نوبتِ پیری رسید و قُوتِ بازو گُسَسْت
 از گزندِ نیستی و هیبتِ پیری نَرَسْت
 از گزندِ نیستی و هیبتِ پیری پَرَسْت
 هیچ کس در دارِ دنیا، رخنه پیری نَبَسْت

طیره جبر زمان را بین "خلیل" و حق بده

اینچنین بوده ست عالم، مست از روزِ الست

علاقه مندان محترم قسمتهای منثور پیش و پس ازین غزل را در آرشیفهای مربوط مطالعه کرده
 میتوانند.